



شیرزاد بابایی | روان‌شناس بالینی و روان‌درمانگر تحلیلی

# سوژه بودن به واسطه شجاعت

## اندیشیدن و پرسشگری از

## جایگاه خود و دیگری

با آفرینش انسان، اصل آغاز (the beginning) وارد خود جهان شد. این در ماهیت آغاز است که چیز تازه‌ای آغازیدن می‌گیرد که نمی‌توان آن را از روی هر آنچه ممکن است پیش‌تر روی داده باشد، پیش‌بینی کرد و انتظار کشید. (کتاب وضع بشر از هانا آرنت،

ص ۲۷۸)

هانا آرنت نظریه‌پرداز آغازهاست و اندیشه او آکنده از تأملاتی درباره قابلیت انسان‌ها برای آغازیدن امر تازه است. وی در مهم‌ترین اثر خود، کتاب وضع بشر که در سال ۱۹۵۸ چاپ شد، ذکر می‌کند که زمین گوهر وضع بشر است. آرنت جهان بشری (worldliness) را از کره ارض تفکیک می‌کند. کره ارض سیاره‌ای است که تنها ما بر آن زندگی نمی‌کنیم (حیوانات و نباتات هم هستند؛ البته تا زمانی که انسان آن‌ها را از بین نبرد!) اما جهان فقط مرتبط با انسان‌هاست. تفاوتی که انسان‌ها با موجودات دیگر روی کره زمین دارند این است که انسان‌ها علاوه بر زندگی روی کره زمین، صنعت هم دارند و بخش مهمی از صنعت انسانی در قرن ۲۰ و ۲۱ رخ داده و دنیای مدرن نتیجه صنعت بشر در زمینه‌های مختلف است. این صنعت رابطه انسان با کره زمین را نه تنها تغییر می‌دهد، بلکه به انسان قدرت نابودکردن کره ارض را هم داده است. انسان مدرن زندگی را مصنوع کرده و با موجودات دیگر قطع ارتباط کرده است و دیگر در طبیعت زندگی نمی‌کند و در وضع طبیعی قرار ندارد، بلکه در یک جامعه سیاسی زندگی می‌کند.



آرنت معتقد است که با تمام این‌ها، مدرنیته با خودش دو نوع بیگانگی به همراه آورده است. ۱. بیگانگی از جهان (world alienation) و این همراه با اعتلای امر اجتماعی و افول امر سیاسی است. جایی که با نبود رابطه میان فاعلی و میان ذهنی روبه‌رو هستیم و از درجه کنش، تجربه و حس واقعیت (sense of reality) کاسته می‌شود. انسان‌ها در عصر مدرن، جهان مشترک خود (common public world) را از دست داده‌اند که موجب محوشدن فاصله میان فضای عمومی و فضای خصوصی آن‌ها شده است.

۲. بیگانگی از کره زمین (earth alienation) که متناظر است با حیوان زحمت‌کش (animal laborans) با علم جدید و تکنولوژی همراه بوده و در قرن بیستم و دوران مدرن نیز همه‌گیر شده است. اینجا انسان احساس تعلقش به کره زمین را از دست می‌دهد و رؤیای وی کشف فضا و بردن حیات و بازتولید آن در یک شرایط لابراتوری است. آرنت سه فعالیت بنیادین بشری را در یک مقوله بزرگ‌تری به اسم لاتینی (vita activa) به معنی زندگی وقف به عمل یا زندگی عملی قرار می‌دهد: زحمت (labor)، کار (work) و کنش یا عمل (action). زحمت به روند زیستی انسان و ضروریات حیاتی و فیزیولوژیک وی برمی‌گردد و در چرخه حیاتی انسان صورت می‌گیرد که بر مبنای بقای نوع بشر است و مصنوع نیست و به نوعی انسان نتیجه زحمت خودش را مصرف می‌کند. اما کار در چرخه تمدنی انسانی قرار می‌گیرد و نه در چرخه حیاتی بشر و کار یک جهان مصنوعی فراهم می‌کند و فقط برای مصرف نیست و استفاده فایده‌گرا دارد. اما انسان‌ها اگر فقط زحمت می‌کشیدند و کار می‌کردند، نه تاریخ داشتند و نه جامعه سیاسی. کنش نه مالکیت است و نه ضرورت، بلکه فراتر رفتن از این دو است و آزادی به عبارتی یعنی رهایی از ضرورت. انسان‌ها با کنشی که در جریان آن قرار می‌گیرند، تاریخ خود و جهان را می‌سازند و بر اساس کنش است که می‌توان پروژه‌های بلندمدت تعریف کرد و کنش است که به انسان اجازه قصه‌سازی بودن می‌دهد. زحمت و کار این کارکرد را ندارند. از نظر آرنت، کنش و آزادی همواره توأم باهم هستند. کنش برای آرنت از همه مهم‌تر است؛ چون یگانه فعالیت است که بدون واسطه مستقیماً میان انسان‌ها جریان دارد و متناظر با تکثر است.

**انسان‌ها در عصر مدرن، جهان مشترک خود (common public world) را از دست داده‌اند که موجب محوشدن فاصله میان فضای عمومی و فضای خصوصی آن‌ها شده است**

روزنامه اندیشه و علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

روزنامه اندیشه و علوم انسانی





تفاوتی که جهان مدرن با جهان باستان دارد این است که ما به جای اینکه کنش را مرکز زندگی خود قرار دهیم، کار و زحمت را جهانی و عمومی کردیم، در حالی که برای یونانی‌ها و رومی‌ها و به‌طور کلی دنیای باستان، کنش در فضای عمومی بوده که اهمیت درجه اول داشته؛ اما در دنیای مدرن، اقتصاد بازار و انباشت سرمایه و مسئله ملک و ثروت در فضای خصوصی جای این‌ها را گرفته است. یعنی تبدیل همه چیز به موضوع تولید و مصرف.

از مفاهیم اصلی و کلیدی در تفکر و نظریه سیاسی آرنت، مفهوم فضای عمومی، آزادی، امر سیاسی و تکثر است. فضای عمومی یا گستره همگانی جایی است که باهم‌بودگی در آن صورت می‌گیرد و آنجا آزادی و کنش انسانی معنا پیدا می‌کند. آزادی در خانه و در فردیت به دست نمی‌آید. آزادی در جامعه و در فضای عمومی به دست می‌آید. وی هدف امر سیاسی را سامان‌دهی جامعه می‌داند و از امر سیاسی به همان مفهوم آنتنی یا یونانی باستان به معنی شرکت مستقیم و عاملیت شهروندان در سرنوشت جامعه خود و هنر سامان‌دهی آن و جهان مشترک انسان‌ها تعریف می‌کند. تکثر باعث می‌شود که ما به انسان‌های دیگر هم فکر کنیم؛ چون ما در میان انسان‌های دیگر زندگی می‌کنیم که آرنت در اصطلاح living together آن را بیان می‌کند. این باهم‌زیستن نوعی تکثر است و در تفکر وی مسئله فردیت مطرح نیست، بلکه مسئله باهم‌زیستن مطرح است و این تکثرگرایی را شرط اصلی زندگی سیاسی انسان می‌داند. از نظر وی، تکثر در این است که انسان‌ها بر همدیگر ظاهر (appearance) می‌شوند و با هم سخن می‌گویند و ظهور انسان فقط در فضای کثرت خودش را محقق می‌کند. مثلاً در رژیم‌های توتالیتر و توده‌های فاشیستی و انقلابی یا آدم‌ها به هیچ‌عنوان بر هم ظاهر نمی‌شوند یا اینکه به زور بر هم ظاهر می‌شوند. به این دلیل که همه چیز از قبل ساخته و پیرداخته شده است و سخنی با همدیگر ندارند. در حالی که فضای عمومی آنجایی است که آدم‌ها بتوانند با همدیگر سخن بگویند. بنابر سخن ارسطو، انسان فقط حیوانی سیاسی نیست، بلکه حیوانی عقلانی و سخن‌گو هم هست؛ یعنی موجودی طبیعی است که می‌تواند در یک دولت شهر زندگی کند. در نتیجه موجود سیاسی موجودی است که می‌تواند نهاد و پارلمان درست کند؛ ولی ضمناً سخن‌گو و کنشگر هم هست و چون سخن‌گو و کنشگر است، می‌تواند پارلمان یا جمهوری داشته باشد. اما این امر فقط در یک محیط و فضای متکثر انجام می‌شود.

به قول آرنت، اگر انسانی در میان انسان‌های دیگر زندگی نکند و بر آن‌ها ظاهر نشود و کنش نداشته باشد، از جهان رانده شده است. یعنی در جهان انسان‌ها زندگی

نمی‌کند و بودن یا نبودنش مهم نیست. برای افراد، دنیای باستان تا افلاطون و مرگ سقراط، زندگی وقف عمل بسیار مهم و هویت بخش بوده؛ اما افلاطون سنت زندگی نظری (vita contemplativa) را جای زندگی عملی می‌گذارد. واژه تئوریا (theoria) از آن پس در کنار واژه اسکولار (scholar) قرار می‌گیرد و اسکالرها آدم‌هایی می‌شوند که از فعالیت سیاسی معاف‌اند! و این سنت افلاطونی با تأثیر گذاشتن روی افراد دیگر و سپس با سنت نوافلاطونی تداوم پیدا می‌کند.

در دنیای امروز ما، فردیت و فردگرایی نقش بسیار محوری پیدا کرده است. نه تنها در زندگی تک‌تک افراد، بلکه حتی در زندگی جمعی نیز دچار بی‌تفاوتی اجتماعی هستیم. از طرفی، جامعه سرمایه‌داری پیشرفته و تکنولوژی، فردگرایی را به‌عنوان یک اصل اخلاقی، اجتماعی و سیاسی بسیار مهم تبلیغ می‌کند؛ اینکه انسان‌ها باید فردگرا باشند و فکر حقوق فردی خودشان باشند؛ یعنی دقیقاً تمام مسئله باهم‌زیستن مورد پرسش قرار گرفته است. به قول آرنت، کنش انسان‌ها باید به‌گونه‌ای باشد که بتواند تبدیل به یک قصه پرمعنا شود. انسان‌ها در فردگرایی خود نمی‌توانند قصه‌گو باشند؛ چون در آن ساخت پروژه‌ای برای با هم زیستن ندارند. انسان‌ها اگر فقط بخواهند سازنده و صنعتگر (homofaber) باشند، نمی‌توانند معنا بسازند و حسی از واقعیت داشته باشند.

از طرفی اگر نظام‌های توتالیتر نیز به وجود می‌آیند، دلایل دقیقاً به خاطر همین است؛ آدم‌هایی که حیطه سیاسی برایشان مهم نیست در نتیجه هر شری می‌تواند ایجاد شود؛ چون نمی‌توانند برای آزادی خود مبارزه کنند. این افراد آفرینندگان پرومته‌ای جهان مدرن می‌شوند (پرومته نیز آتش را از خدایان می‌دزدد و برای انسان‌ها می‌آورد و باز یک صنعتی در خود دارد). این آفرینندگان تبدیل به خدمتگزاران شر می‌شوند؛ تا جایی که در سطح کلان اجتماعی تبدیل به توتالیتریسیم و فاشیسم هم می‌شود. در این ساخت انسان‌ها به‌طور کامل در نوعی از خودبیگانگی قرار می‌گیرند که نه با همدیگر می‌توانند سخن بگویند و نه پروژه‌ای برای آزادی دارند، بلکه تبدیل به یک نظام

بوروکراسی خشنی می‌شوند که در گفتمان ارباب و برده نقش بازی می‌کنند. یا کشته می‌شوند (مثل یهودی‌ها) یا به جلاذ تبدیل می‌شوند (مثال آیشمن)؛ اما دیگر نمی‌توانند شهروند پرسشگر و دارای عاملیت باشند.

جایگاه ارباب جایگاه کسی است که رئیس است و دستور می‌دهد و جایگاه دوم، آن دستور را دریافت می‌کند و این دستور به کسی داده می‌شود که کاری انجام دهد. به همین خاطر جایگاه دوم جایگاه کار به حساب می‌آید که می‌تواند یک رعیت، یک برده یا یک کارمند یا حتی توده باشد. چیزی که اهمیت دارد این است که ارباب در گفتمان ارباب به‌تنهایی جایگاهی ندارد و فقط زمانی عمل می‌کند که دستور می‌دهد و دستورات را با پرسش کردن از خود هم خوانی ندارد و هیچ‌وقت پذیرای این نیست که از خود پرسشگری کند و خودش را زیر سؤال ببرد.

امر اجتماعی از امر روانی جدایی‌پذیر نیست و انسانی که بخواهد سوژه زندگانی خویش شود، باید مسئولیت زیست اجتماعی و روانی خود را بپذیرد. به تعبیر شاملو، انسان دشواری وظیفه است. از این رو هر وقت به مسئله جامعه و تحولات سیاسی پرداخته می‌شود، مسئله روان نیز اهمیت پیدا می‌کند.

فروید در کار بالینی خود متوجه شد کسی که در جایگاه آنالیزکننده حرف می‌زند، پاسخی برای پرسش‌های خودش ندارد. شخص هیستریک نیز می‌پذیرد که پاسخی برای سمپتومش ندارد. زیگموند فروید برای بار اول اصطلاح تروما را که نخست در جراحی به کار می‌رفت، وارد ادبیات دانش روان‌کاوی کرد و برای تبیین پدیداری روان آسیب‌شناختی

**در دنیای امروز ما، فردیت و فردگرایی نقش بسیار محوری پیدا کرده است. نه تنها در زندگی تک‌تک افراد، بلکه حتی در زندگی جمعی نیز دچار بی‌تفاوتی اجتماعی هستیم**



همین طور پناه بردن به شک و تردیدهایی که می‌توانند از وی مراقبت کنند. زمانی که جایگاه فرد مورد پرسش واقع می‌شود و زیر سؤال می‌رود، می‌تواند ایجاد اشتیاق و علاقه کند. در روان‌کاوی پدیده‌ای به اسم هیستریزه کردن وجود دارد؛ به این معنا که فرد خورا از جایگاه رعیت کنار می‌کشد و به این دلیل علائم و سمپتومی پیدا می‌کند و با این علامت‌ها باعث می‌شود ارباب قبلی به فکر کردن وادار شود و سؤال کند که چه شده است؟

لاکان در یکی از سمینارهای خود می‌گوید که فرد هیستریک مانند یک ملکه یا پادشاهی است که بر ارباب قدرت دارد. پرسش این است که فرد هیستریک چه می‌خواهد؟ پاسخ این است: اخته کردن ارباب. یعنی تلاش برای نشان دادن حقیقتی که ارباب آن را مخفی کرده بود. یعنی در جایگاه حقیقت، ارباب اخته است. پس شخص هیستریک با جایگاه نقص خود باعث می‌شود که یک شکاف سوژگی در ارباب ایجاد شود و به اربابش نشان دهد که دانشش کافی نیست و از این راه ارباب را به فکر وامی‌دارد تا دانشی به وجود بیاورد.

گفتمان هیستریک در مثال رابرت اوپنهاایمر ظاهر می‌شود. اوپنهاایمر فیزیکدان آمریکایی و دانشمندی بود که با ارتش آمریکا در زمینه ساخت بمب اتم همکاری می‌کرد. وی در زندگی نامه خود اشاره می‌کند که با فلسفه آشنایی داشته و به شعر انگلیسی قرن ۱۶ علاقه‌مند بود و از خودش پرسشگری داشته است. او در پروژه منهن برای ساخت بمب اتم شرکت داشته است و هدفش از ساخت بمب اتم نابود کردن فاشیسم در جهان بود؛ ولی وقتی فاشیسم به پایان خودش می‌رسد قبل از اینکه از این بمب در رابطه با ژاپن استفاده شود، به شدت با این استفاده از آن مخالف می‌کند؛ تا جایی که وی را از ارتش نیز اخراج می‌کنند. اما اندیشیدن و پرسشگری را به عنوان قابلیت انسانی خود در این روند حفظ می‌کند و خودش را از قرار گرفتن در جایگاه ابژه کنار می‌کشد و بدین ترتیب باعث برانگیختن اختگی در ارباب می‌شود. یعنی باعث می‌شود حقیقتی که مخفی است و ارباب راجع به آن صحبت نمی‌کند به زبان آورده شود. حقیقت مرتبط با اختگی ارباب. در نتیجه در گفتمان هیستریک دیگری بزرگ در جایگاه ارباب نیست، بلکه در جایگاه برده

تاریخچه فرد یا تاریخ آن جامعه باشد. در نتیجه در شرایطی، انسانی فرهنگی و متمدن به خاطر مسائل روانی‌اش به‌ویژه در سطح ناآگاه ممکن است دست به اعمالی بدوی بزند و مهار رانه‌های روانی‌اش را بگسلد و به مراحل رشد و تحول نخستین روانی‌اش بازگردد. در سطح اجتماعی نیز گاه می‌توان شاهد آن بود که یک جامعه عقب‌گردی فرهنگی می‌کند و فجایی می‌آفریند که در یک فرهنگ و تمدن بالیده تصورناپذیر است. ایران نیز در طول تاریخ خویش تروماهای بسیاری در سطح اجتماعی داشته که حل و فصل نشده است و می‌تواند ریشه بسیاری از تنش‌ها باشد.

ایده اصلی فروید این بود که خود رخداد بیرونی به‌تنهایی تروماتیک نیست، بلکه حقیقت این است که شکل یادآوری و ذهنی آن‌ها در فرد، ویژگی خاطره تروماتیک را به آن می‌دهد. افراد هیستریک عمدتاً از یادآوری و یادمان تصاویر (reminscences) رنج می‌برند. فرد هیستریک جایگاه گله و شکایت دارد مثلاً «من خوشم نمی‌آید...» یا «من دوست ندارم...». اما وی تصور می‌کند دیگرانی وجود دارند که جواب آن را دارند. فرد هیستریک بر اساس اشتیاق و تمنای دیگری برانگیخته می‌شود. در رابطه با آیشمن، آرنت معتقد است که وی به‌هیچ‌عنوان معنای مسئولیت را درک نمی‌کند و کشتن یک میلیون یهودی در کوره‌های آدم‌سوزی را به عنوان اجرای فرمان و اطاعت از آن بدون هیچ نوع احساس مسئولیتی تجربه می‌کند و وی در توصیفش می‌گوید که آیشمن یک دلقک (clown) است نه هیولا (monster) و فردی است که قدرت اندیشیدن و پرسشگری‌اش را از دست داده و به همین دلیل می‌تواند تا این حد هم خطرناک و نماینده ابتذال شرباشد.

اما آن چیزی که درباره فرد هیستریک جالب بوده، این است که با وجود نداشتن دانش، دستور می‌دهد. یعنی با اینکه در جایگاه اختگی قرار دارد؛ ولی به کسی که قبلاً در جایگاه ارباب قرار داشته دستور می‌دهد و چیز عجیبی را به وجود می‌آورد و این کنش وی باعث می‌شود که ارباب شروع به کار کردن کند. جایی که فرد شروع به واکنش درباره خودش می‌کند و مسئله وی تبدیل به پرسشگری می‌شود؛ در ارتباط با جایگاه سوژگی خودش، جایگاهی که برای مستحکم و پیوسته نگه داشتن اشتیاق و تمنای دیگری وجود دارد و

به کار بست. همچنین از روان‌کاوی و فروید آموخته‌ایم که سوژه خط‌خورده در واقع نتیجه تروما است؛ پس این سمپتوم و ندانستن می‌تواند معنای نوعی دفاع تلقی شود؛ دفاعی در برابر تروما. به‌طور خلاصه، تروما حادثه‌ای در زندگانی سوژه است که بار روانی توان فرستاری از تحمل و گنجایش نظام روانی فرد با خود دارد و در تجربه روانی او بسیار شدید محسوب می‌شود و نظام روانی از اینکه بتواند پاسخی بسنده به آن بدهد ناتوان بوده و از نگاه اقتصاد روانی تحریکی با شدت بالاست که برای روان چیرگی ناپذیر و غیرقابل‌پردازش است و به سامانه کلامی و امر نمادین در نمی‌آید؛ از این رو همگرایی و انسجام روانی را به مخاطره می‌اندازد. در روان‌کاوی نیز وقتی سمپتوم شروع به حرف زدن و کلامی‌سازی می‌کند، دانسته می‌شود.

فروید در تثبیت روان بر تروما حقیقتی را یافت و آن اینکه هیچ گرایش ارضانگر میل یا لذت در آن وجود ندارد، بلکه وسواس تکرار است که ناشی از پس‌راندن ناآگاه بوده و در سیطره آن است و به خاطر آن سوژه نمی‌تواند به هیچ راه حلی برای برون‌ریزی تنیدگی درونی دست یابد و از اینکه تجربه روانی عاطفی فراینرومندش را به انجام رساند ناتوان است و از این رو بر پاره‌ای از گذشته تثبیت می‌شود و پیوسته زیر چیرگی ضمیر ناآگاه، ناگزیر به تکرارهای نشخوار در فضای بسته روان است.

هر حادثه‌ای که در سطح فردی و اجتماعی جراحت‌زا می‌شود، می‌تواند برانگیزاننده تجربه جراح‌های روانی هضم‌نشده در

ایران در طول تاریخ خویش تروماهای بسیاری در سطح اجتماعی داشته که حل و فصل نشده است و می‌تواند ریشه بسیاری از تنش‌ها باشد

عادات فرهنگی انسانی





قرار گرفته و این نشان‌دهنده اخته‌بودن دیگری بزرگ است. لاکان جمله‌ای دارد که تاریخ، هیستری است. یعنی گروهی از افراد اعتراض‌کننده انقلابی باعث زیرسؤال بردن دیگری بزرگ می‌شوند؛ نارضایتی‌ای که گروهی اعتراضی و ناراضی می‌تواند از یک سیستم اجتماعی سیاسی داشته باشد و می‌تواند در حدی باشد که باعث فروپاشی سیستم شود و تمام تاریخ به تکرار این را نشان می‌دهد. یعنی گروهی که به دستور و کل سیستم اعتراض می‌کند، هیستریک می‌شود.

تاریخ پر است از ارباب‌هایی که درون گفتمان ارباب، حرکتی را به وجود آورده‌اند؛ ولی در واقع ارباب‌هایی هستند که در نهایت سایکوتیک یا پارانوئید هستند؛ مثل هیتلر یا استالین. به درون بردن جایگاه ارباب در هیتلر که شخصی پارانوئید همراه با خودبزرگ‌بینی بود، باعث بزرگ‌ترین فاجعه در قرن بیستم شد. تاریخ نشان داده است گفتمانی که در آن اعتراض به منبع قدرت ناپاسخ‌گو در آن شکل می‌گیرد، قابل سرکوب همیشگی نیست و تنها گفتمانی که برابری جایگاه افراد در برابر قانون را تضمین می‌کند شاید بتواند راهگشای شکوفایی اجتماعی در جامعه شود و ریستی مسئولانه و جایگاه‌مند و تکثرگرا را با آن رقم زند.

پرسش‌های اساسی این است که آیا نوع دیگری هم می‌شود زندگی کرد؟ کجا می‌توانیم آزادی خود را به دست آوریم؟ کجا می‌توانیم خلاق باشیم؟ کجا می‌توانیم آغازگری داشته باشیم؟ چگونه می‌توانیم دوباره از زندگی نظری به زندگی عملی از دنیای بی‌تفاوتی و بی‌مسئولیتی و ابژه‌بودن صرف به دنیای سوژه‌بودن و مسئولیت‌پذیری ورود کنیم و دومرتبه در فضای عمومی شرکت داشته باشیم و جهان خودمان را بسازیم؟

از نظر روانی، اگر در فضای اجتماعی بستری ساخته شود که افراد جامعه احساس جایگاه‌مندی و به‌رسمیت شناخته شدن به‌عنوان دیگری داشته باشند و تنها راه حیات اجتماعی آنان ذوب در قدرت حاکم نباشد، امید است بتوانند در جایگاه محق و نه مکلف، تجربه‌های جرات‌زا و آسیب‌زننده روانی را به کلام آوردند و بتوانند حق اعتراض داشته باشند و امید تغییر در دل‌وجان بیورند و خویش را اسیر درماندگی فردی اجتماعی خود نبینند و این همان نکته‌ای است که آرنت نیز به آن پرداخته است. فضای جهان مشترکی که در آن

انسان‌ها بتوانند بر همدیگر ظاهر شوند، با همدیگر سخن بگویند، کنش داشته و در آن پروژه‌ای برای آزادی در پیش داشته باشند و تمام این کارکردها فقط در یک فضای متکثر محقق می‌شود.

آرنت نیز در پاسخ بیان می‌کند که انسان‌ها عظمت (greatness) و شکوه وجودی‌شان را فقط در کنش می‌توانند به دست بیاورند. مثال آن در سطح کلان اجتماعی، گاندی، لوترکینگ و ماندلا است. همان‌طور که پریکلس نیز در یونان قدیم این عظمت را داشت. انسان‌ها بدون زحمت و کار می‌توانند زندگی کنند؛ اما بدون کنش نمی‌توانند. یعنی می‌توانند به درجه‌ای از زندگی برسند که زحمت را به‌عنوان یک امر حیاتی کنار بگذارند؛ اما نمی‌توانند کنش خود را کنار بگذارند؛ چون انسان‌ها به آزادی و خلاقیت احتیاج دارند. او تمایز مهمی بین مفهوم آزادی (freedom) و رهایی (liberation) قائل است و شرط اولیه آزادی را رها بودن از هر نوع بردگی و بندگی و موضع قربانی می‌داند.

انسان امروزی کسی است که قدرت تصمیم‌گیری بر سرنوشت خودش را از دست داده و در جایگاه یک فرد قربانی (victim) قرار می‌گیرد که دچار سرنوشتی با تعیین‌گری دیگری قرار می‌گیرد. اما آیا انسان‌ها یک‌بار به‌طور کلی و برای همیشه قابلیت کنش و قابلیت سخن گفتن را از دست داده‌اند. آرنت در پایان کتاب انقلاب و وضع بشر خوش بین است؛ اما پیش شرط اساسی آن را گسست معرفتی از امور فرهنگی و فکری مربوط به موضع منفعلانه و قربانی و در بستر پرسشگری به آن می‌داند و آخرین جمله کتاب وضع بشر را از کیتو (cato) نقل می‌کند که: «آدمی هیچ‌گاه به اندازه وقتی که عملی انجام نمی‌دهد اهل عمل نیست و هرگز به اندازه زمانی که با خویشتن به سر می‌برد، از تنهایی فاصله نگرفته است.»

## منابع

- وضع بشر (۱۹۵۸). هانا آرنت. ترجمه مسعود علیا.  
 آیشمن در اورشلیم، ابتدال شر (۱۹۶۳). هانا آرنت. ترجمه زهرا شمس.  
 انقلاب (۱۹۶۳). هانا آرنت. ترجمه عزت‌اله فولادوند.  
 توتالیتاریسم (۱۹۵۱). هانا آرنت. ترجمه محسن ثلاثی.  
 سمینار آموزشی هیستری در روان‌کاوی لاکانی (۱۳۹۶). آرتو ساتول. فصلنامه فرهنگی سخن سیاوشان. شماره ۵.  
 انسان و دشواری وظیفه. گفت‌وگو با حسین مجتهدی. دوماهنامه سیاسی راهبردی چشم‌انداز ایران. اسفند ۹۸ و فروردین ۹۹.

انسان امروزی  
 کسی است  
 که قدرت  
 تصمیم‌گیری  
 بر سرنوشت  
 خودش را  
 از دست داده و در  
 جایگاه یک فرد  
 قربانی (victim)  
 قرار می‌گیرد

